

**نام: محسن**

**نام خانوادگی: نم‌نات**

**نام پدر: حسن**

**تاریخ تولد: ۱۳۳۵**

**محل تولد: اصفهان**

**تحصیلات: دیپلم**

**وضعیت تأهل: مجرد**

**نوع عضویت: سپاه**

**مسئولیت: مسئول دسته‌ای از**

**نیروهای اعزامی به سنج**

**تاریخ شهادت: ۱۳۵۹/۲/۸**

**محل شهادت: شهر سنج**

**نحوه شهادت: اصابت گلوله**

**ضدانقلاب**

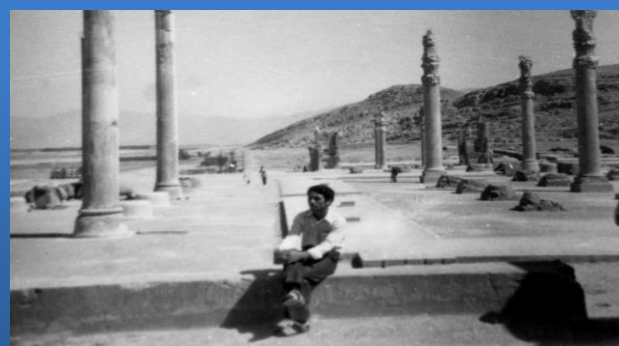
**محل دفن: گلستان شهدای**

محسن فرزند دوم خانواده بود. پدرش در میدان امام مغازه قلم‌زنی داشت. او مرد مؤمن و باخدایی بود. هر بار که همسرش باردار می‌شد، سید بزرگواری را در خواب می‌دید که نام بچه‌هایش را انتخاب می‌کرد. نام محسن را هم همان سید در عالم رؤیا انتخاب کرده بود.





چهارساله بود که موقع ظهر داخل چاه آب وسط حیاط خانه افتاد. مادر برای نجات محسن دست به دامن همسایه‌ها شد. بیرون کشیدنش از چاه تا شب طول کشید؛ اما به طور معجزه‌آسایی سالم بود؛ حتی یک خش هم بر نداشته بود. در جواب مادرش که با چشم گریان از او پرسید، عزیز مادر نترسیدی؟ گفت: اصلاً نترسیدم، چون تنها نبودم. یک نفر من را گرفت و داخل سطل چاه گذاشت. همسایه‌ها که با چشم خودشان این معجزه را دیده بودند، تکه‌های لباس محسن را برای تبرک با خودشان بردند.





سال سوم دبستان به بیماری حصه مبتلا شد. حالش خیلی وخیم بود و نمی توانست به مدرسه برود، برای همین از امتحانات جا ماند و مجبور شد در سال جدید تحصیلی دوباره سر کلاس سوم بنشیند و با برادرش حسین هم کلاس شود.

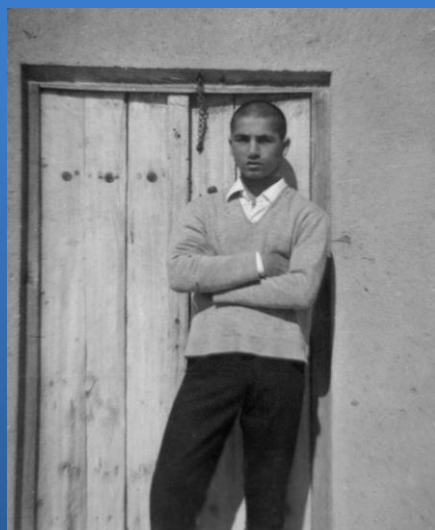


به کارهای فنی علاقه داشت، برای همین به هنرستان رفت و در رشته برق درس خواند. با وسایلی که در دسترسش بود یک رادیو ساخت و برایش سیستم آمپلی فایر نصب کرد. بلندگوهایش را شب های ماه رمضان روی پشت بام می برد و دعای سحر و بعد اذان را برای همسایه ها پخش می کرد. آن وقت ها بضاعت مردم حتی در حد خرید رادیو هم نبود و محسن با این کارش لطف بزرگی در حق همسایه ها کرده بود.





چون مادرشان بیمار بود، تمام کارهای خانه بین بچه‌ها تقسیم شده بود؛ هر کدام وظیفه‌ای داشت که باید انجام می‌داد. محسن هم هر کاری به عهده‌اش گذاشته می‌شد با دقت انجام می‌داد. علاوه بر این بعد از مدرسه به مغازه پدر می‌رفت و به او هم کمک می‌کرد.





از همان بچگی با برادرهایش به حسینه بنی فاطمه (سلام الله) می‌رفت. آنجا اساتید مجربی داشت که نه تنها از نظر مذهبی بچه‌ها را رشد می‌دادند، بلکه مسائل سیاسی کشور را هم موشکافانه برای آنها تجزیه و تحلیل می‌کردند. محسن هم در این عرصه سیاسی - عقیدتی رشد کرد و پخته شد.



در جریان تحصن منزل آیت‌الله خادمی برادرش رسول به شهادت رسید. با این که شهادت رسول برای او و خانواده‌اش بسیار سخت و سنگین بود، اما آنها اجازه عزاداری نداشتند. پیکر رسول سه روز در زیرزمین خانه پنهان بود و بعد به صورت کاملاً مخفیانه به خاک سپرده شد.

محسن که انقلاب را با گوشت و پوست خود درک کرده بود، برای حفظ آن هر کاری از دستش بر می‌آمد، می‌کرد. خیلی کم می‌شد به خانه برود و تمام وقتش را در کمیته انقلاب اسلامی می‌گذراند.



با شکل‌گیری سپاه به این نهاد پیوست و مربی آموزش نظامی شد. بعد از مدتی چون بدن ورزیده و قوی داشت و بسیار چابک و زرنگ بود مسئولیت محافظت از حاج آقا سالک فرمانده سپاه اصفهان را به عهده گرفت.



با شروع بحران در کردستان و خطر سقوط شهر سنندج، با گروهی از نیروهای اعزامی به سنندج رفت.



بر اساس تصمیم فرماندهان محسن همراه گروهی از این نیروها با بالگرد به پادگان شهر منتقل شد تا در عملیات شکستن محاصره باشگاه افسران شرکت کند.



محسن ۸ اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ در جریان پیشروی در خیابان منتهی به باشگاه افسران به شهادت رسید.



پیکر محسن و سایر همرزمانش توسط ضدانقلاب در یک گور دسته جمعی دفن شده بود که بعد از آزادسازی کامل شهر کشف و پیکر این عزیز به خانواده‌اش تحویل داده شد.